

همیشه در بیرون از خانه
نزدیک دوستان و یا کسی
که مراقب شماست بمانید!



اگر کم شدید دنبال یک افسر
پلیس، مغازه، بانک و یا اداره
پست بگردید و از آنها کمک
بخواهید.



اگر جایی می روید، همیشه
با کسی بروید که پدر و مادرتان
می شناسند. با کسی که پدر و
مادرتان نمی-شناسند جایی نروید!



اگر کسی سعی کرد شما را
گرفته و به جایی ببرد و یا مجبور
کند کاری را انجام دهید، با صدای
بلند جیغ و فریاد کنید، و بعد هر
طور که می توانید خود را از
دست او خلاص کرده و فرار کنید!





فرقی نمی کند که یک
آدم غریبه چقدر مهربان
است. هرگز از یک غریبه
شیرینی و هدیه قبول
نکنید!



نام، نام فامیل، نشانی
منزل و یا نام مدرسه
خود را به کسانی که
نمی شناسید ندهید!



قبل از بیرون رفتن، به پدر و مادر خود بگویید
که به کجا می روید، و با چه کسی و چه وقت
برمی گردید!



اگر یک غریبه از شما کمک
خواست، در حالیکه مؤدب هستید
فاصله لازم را با او حفظ کنید.
هیچوقت خیلی به چنین فردی
نزدیک نشوید!

قبل از باز کردن در، ببینید
چه کسی آن طرف در
است!



اگر در خانه تنها هستید، در را
بر روی غریبه ها باز نکنید!



اگر در خانه تنها هستید، همیشه
قبل از بیرون رفتن با دوستان از پدر
و مادر خود اجازه بگیرید. به آنها زنگ
بزنید و اجازه بگیرید!



میلی موشی



192

نصیحت‌های میلی موشی:
باید نشانی منزل و شماره تلفن پدر
و مادر خود را حفظ کنید.
شماره تلفن پلیس 192 است!



مادر میلی خونه بود و منتظر اونها. موش کوچولوها تمام داستان رو به مادر میلی و پلیس گفتند. ماری به زودی دستگیر شد و موش کوچولوها وقتی فهمیدن که اون برای کارخونه اسباب بازی کار نمی کنه خیلی تعجب کردند.

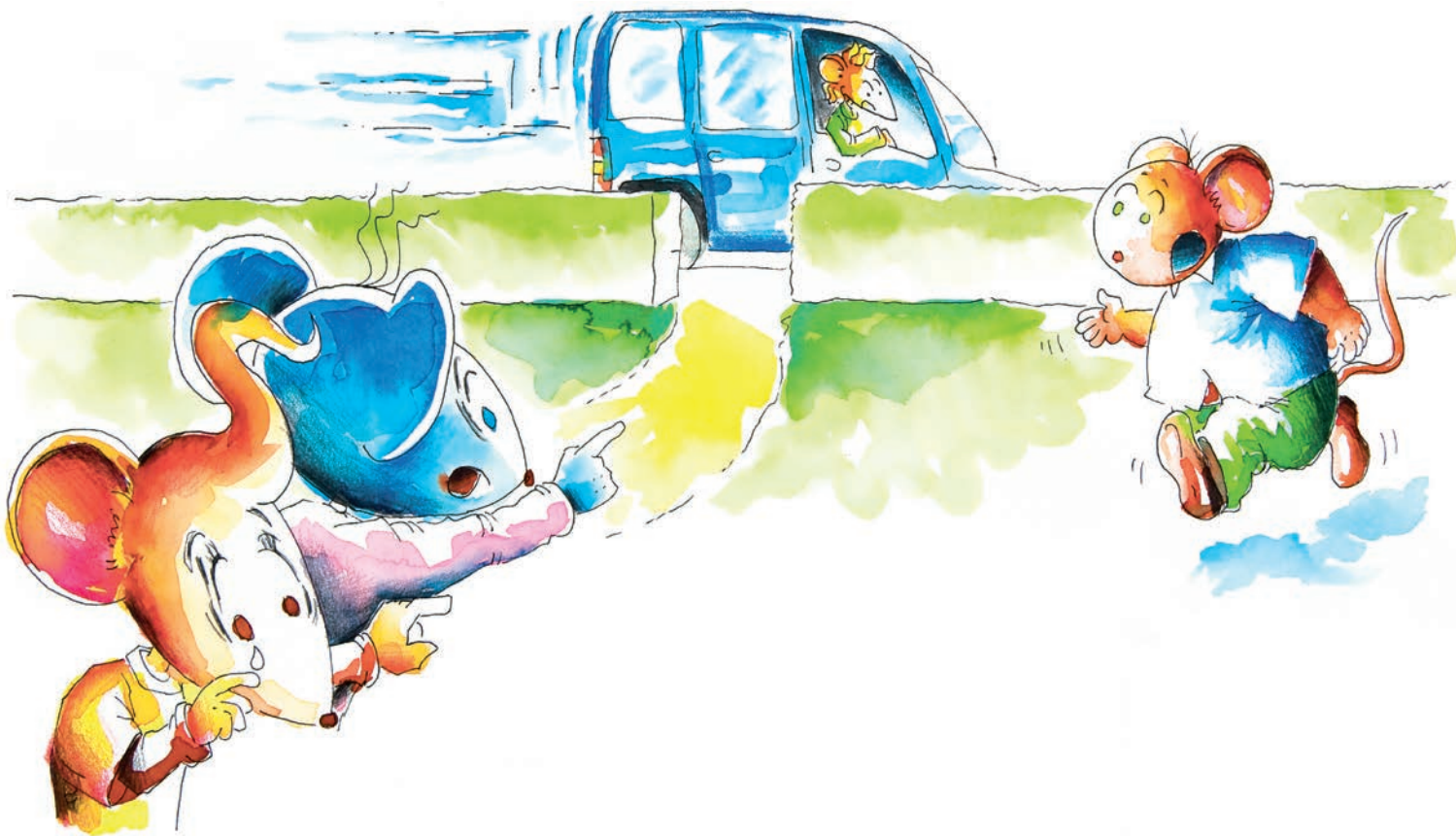
از اون به بعد، میلی، سیمون، جورج و تمام موش های دیگه در شهر گادتاون بدون ترس و وحشت در پارک بازی می کردند. حالا اونا هر وقت از خونه بیرون میرن نصیحت مادرشون رو فراموش نمی کنن.



در حالیکه به طرف خونه می دویدن، میلی یادش اومد که مادرش شماره پلیس،
آتش نشانی و اورژانس رو نوشته و چسبونده به دیوار کنار تلفن.
میلی گفت: یادم اومد! یادم اومد! شماره پلیس 192 هستش!
اونا تا رسیدن به خونه شماره رو تکرار کردن تا فراموشش نکنن - 192، 192، 192.

میلی گفت: باید همه چیز رو به مامانم بگم. وای، چقدر عصبانی میشه وقتی بفهمه بدون اجازه رفتم بیرون. در ضمن ما با یه غریبه حرف زدیم. باید به پلیس زنگ بزنیم.
بعد میلی پرسید: سیمون، جورج، شماره پلیس چنده؟ شما می دونید؟
سیمون گیج شده بود: من بلد نیستم چون تا حالا به پلیس زنگ نزدم.
میلی در حالیکه گریه می کرد گفت: منم تا حالا به پلیس زنگ نزدم، ولی مادرم شماره اونا رو به من گفته. ولی الان چون خیلی ترسیدم یادم نمیاد.





جورج در حالی که به طرف اونا میدوید گفت: سیمون! میلی! چی شده؟ حالتون خوبه؟
میلی گفت: اون خانم سعی کرد ما رو با خودش ببره، گر چه من بهش گفتم که ما نمی تونیم
باهاش بریم. بدوید! بدوید! باید بریم خونه!



ماری سعی کرد آرامش کنه: آرام باش! آرام باش! بیا، میتونی بری! دیگه لازم نیست چیغ بکشی. چون سیمون نمی دونست باید چکار بکنه، اونم شروع کرد به بلند چیغ کشیدن طوری که صورتش سرخ شد. تمام موش های توی پارک به طرف اونا برگشته بودن. خانم ماری به سمت ماشینش دوید، چون می ترسید دستگیر بشه.

خانم ماری اصلاً به حرفای میلی گوش نمی کرد.
فقط داشت می گفت که اگر با اون برن می-تونن
هر چی رو که دوست دارن داشته باشن.

همین موقع بود که میلی یاد حرف مادرش افتاد
که اگر یه غریبه اونو جایی می برد و یا مجبورش
می کرد کاری رو انجام بده، باید سعی کنه فرار
کنه. همین شد که میلی دستش رو بیرون کشید
و شروع کرد به جیغ کشیدن، طوری که خانم
ماری از ترس از جاش پرید.



میلی خیلی دوست داشت اون اسباب بازی رو داشته باشه، اما می دونست که حتی با اینکه ماری خودش رو معرفی کرده بود، ولی پدر و مادرش اون خانم رو نمی شناختن پس میلی نباید با اون خانم جایی می رفت. میلی سعی کرد که از دستش خلاص بشه ولی ماری خیلی تند راه می رفت و نمی شد وایساد.

میلی گفت: لطفاً بذارید ما بریم! ما نمی تونیم با شما بیایم! شما اسباب بازی موشی رو بیارید و ما همینجا منتظر می شیم.





میلی به خانم ماری گفت: اما من نمی تونم پیام. مامانم اگه بفهمه من با شما اومدم خیلی عصبانی میشه.
خانم ماری گفت: خوب، لازم نیست نگران باشی. ماشین من همینجاست، همین نزدیکی. شما در عرض به دقیقه برمیگردید. اگه تو چیزی به مامانت نگی اون هم چیزی نمی فهمه و دیگه عصبانی نمیشه.



ماری توی کیفش دنبال اسباب بازی ها گشت، ولی نتونست پیداشون کنه.
بعد خانم ماری گفت: از بدشانسی من اسباب بازی رو توی ماشین جا گذاشتم و باید برم و
بیارمشون. ماشینم از اینجا دور نیست. دم در ورودی پارک بازی پارکش کردم. پس می تونیم
با هم بریم و اسباب-بازی رو بیاریم.
بعد دست اونا رو گرفت و شروع به حرکت به سمت ماشین کرد.

خانم ماری پرسید: سیمون، اسباب بازی مورد علاقه تو کدومه؟
سیمون گفت: اسباب بازی موشی.

بعد میلی ادامه داد: آره درسته! و آخرین مدل ماشینی که داره.

بعد میلی و سیمون با هم گفتن: و... و ... و لباسش که توی خورشید رنگ عوض می کنه!
خانم ماری به اونا گفت: شما دو تا به غیر از این که خیلی بامزه هستید، موش کوچولوهای خوش
شانسی هم هستید. من تمام این اسباب بازی ها رو تو این کیف بزرگ دارم و فکر می کنم شما
لیافتش رو دارید که اونا رو به شما بدم.

میلی و سیمون از خوشحالی پر در آوردن. اونا باورشون نمی شد که به نفر همینطوری به
اسباب بازی بهشون بده.



خانم ماری پرسید: شما کلاس چندید و کدوم مدرسه
میرید؟

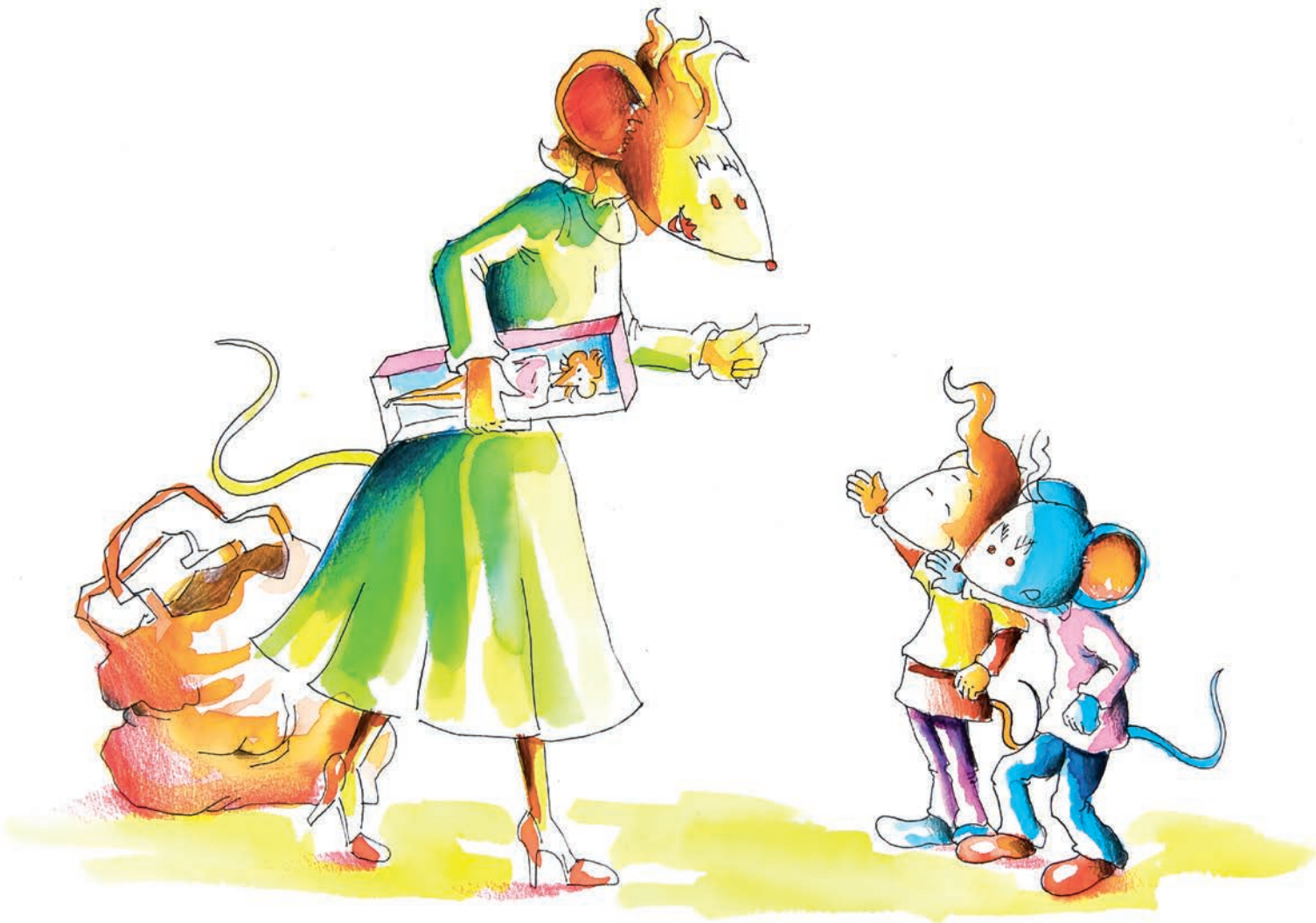
سیمون باز از دهنش در رفت و گفت: کلاس 2،
مدرسه ابتدایی سرای موش ها.

میلی این بار نگاه خشمناکی به سیمون انداخت.
البته با اینکه مامانش همیشه گفته بود که نباید با
غریبه ها حرف بزنی، ولی این خانم خیلی مهربون بود
و میلی با خودش فکر کرد که سیمون کار زیاد بدی
هم نمی کنه.



خانم موشه لبخند مهربونی زد و به میلی آفرین گفت، چون موش کوچولوها واقعاً نباید با غریبه ها حرف بزنن. بعد خانم موشه خودش رو معرفی کرد: اسم من ماری هستش و برای یک کارخونه اسباب بازی کار می کنم. یه چیزی رو میدونید بچه ها؟ من تمام اسباب بازی هایی رو که می تونید تصور بکنید و دوست دارید داشته باشید، با خودم دارم. بعد پرسید: ولی شما دو تا دیگه خیلی بزرگ تر از اونی هستید که بخواهید با اسباب بازی بازی بکنید، مگه نه؟





خانم موشه با مهربونی پرسید: می دونین چیه؟ هر دوی شما بامزه ترین موش کوچولوهای هستین که من تا حالا دیدم. شما باید با هم دوست باشید. اسمتون چیه؟
سیمون سریع جواب داد: اسم من سیمونه و این هم بهترین دوستم میلیه.
میلی خیلی تعجب کرد و دستش رو گذاشت روی دهن سیمون.
بعد میلی با عصبانیت بهش گفت: سیمون! تو نباید سمت رو به غریبه ها بگی.



میلی از ترن هوایی پیاده شد و شروع کرد به دنبال دوستاش گشتن در اطراف پارک بازی.
میلی فریاد می زد ولی جوابی نمی گرفت: جورج! سیمون!
بعد سیمون رو دید که با خانمی که اسباب بازی موشی رو به اون نشون داده بود حرف می-زنه.
میلی فکر کرد که الان دیگه میتونه اون اسباب بازی رو از نزدیک ببینه، پس دوید به طرف اونا.
میلی و سیمون از تمام اسباب بازی های خانم موشه خیلی خوششون اومده بود.



وقتی به پارک رسیدند پخش شدند و دوان دوان سعی کردند عجیب ترین و قشنگ ترین چرخ و فلک ها، تاب ها و قطارهای وحشتی رو که تا به حال دیده بودن سوار بشند. میلی همونطور که داشت با ترن هوایی موزی شکلی به پائین سر می خورد گفت: سیمون! سیمون! این خیلی باحاله! من می خوام به این قدر اینجا بمونم تا همه چیز رو امتحان کنم. من حالا حالاها از اینجا نمی رم!

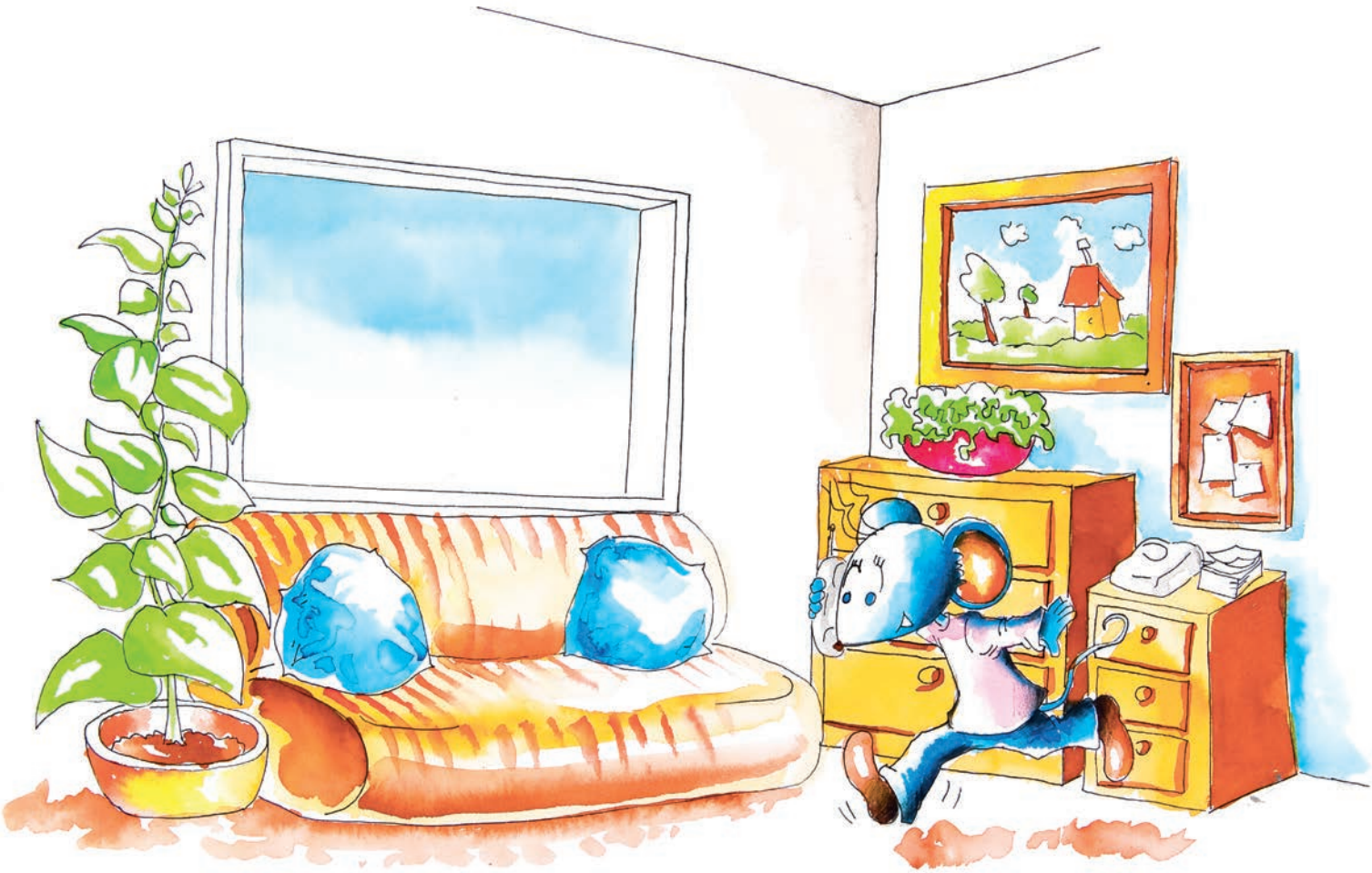
ولی چون صدایی از سیمون نشنید فهمید که از هم جدا شدن و نمی دونست که دوستاش کجا هستن.

موش کوچولوها در حالیکه به طرف پارک می دویدن داشتن فکر می کردن که چه چیز جدیدی اونجا می بینن.
سیمون با خوشحالی گفت: شاید تونل پنیر وحشت و سواری پرخطر از وسط دهان گربه.
جورج گفت: تو رو خدا این قدر نادون نباش! فقط پارک بازی های بزرگ از این بازی ها دارن، اما اینجا باید ترن هوایی و تونل وحشت داشته باشن.



میلی سعی کرد به مامانش زنگ بزنه ولی اون توی جلسه بود و نتونست جواب بده. میلی خیلی به هیجان اومده بود و همش داشت اطراف تلفن بالا و پائین می پرید، چون خیلی دلش می خواست بره پارک. با اینکه هنوز مشقش رو ننوشته بود و به مادرش هم زنگ نزده بود که بگه با کی داره کجا میره، تصمیم گرفت با دوستاش بره پارک. قصد داشت مدت کوتاهی توی پارک بمونه و بعد زودی برگرده خونه که تا قبل از برگشتن مادرش از سر کار مشقش رو تموم کنه تا مامانش عصبانی نشه.





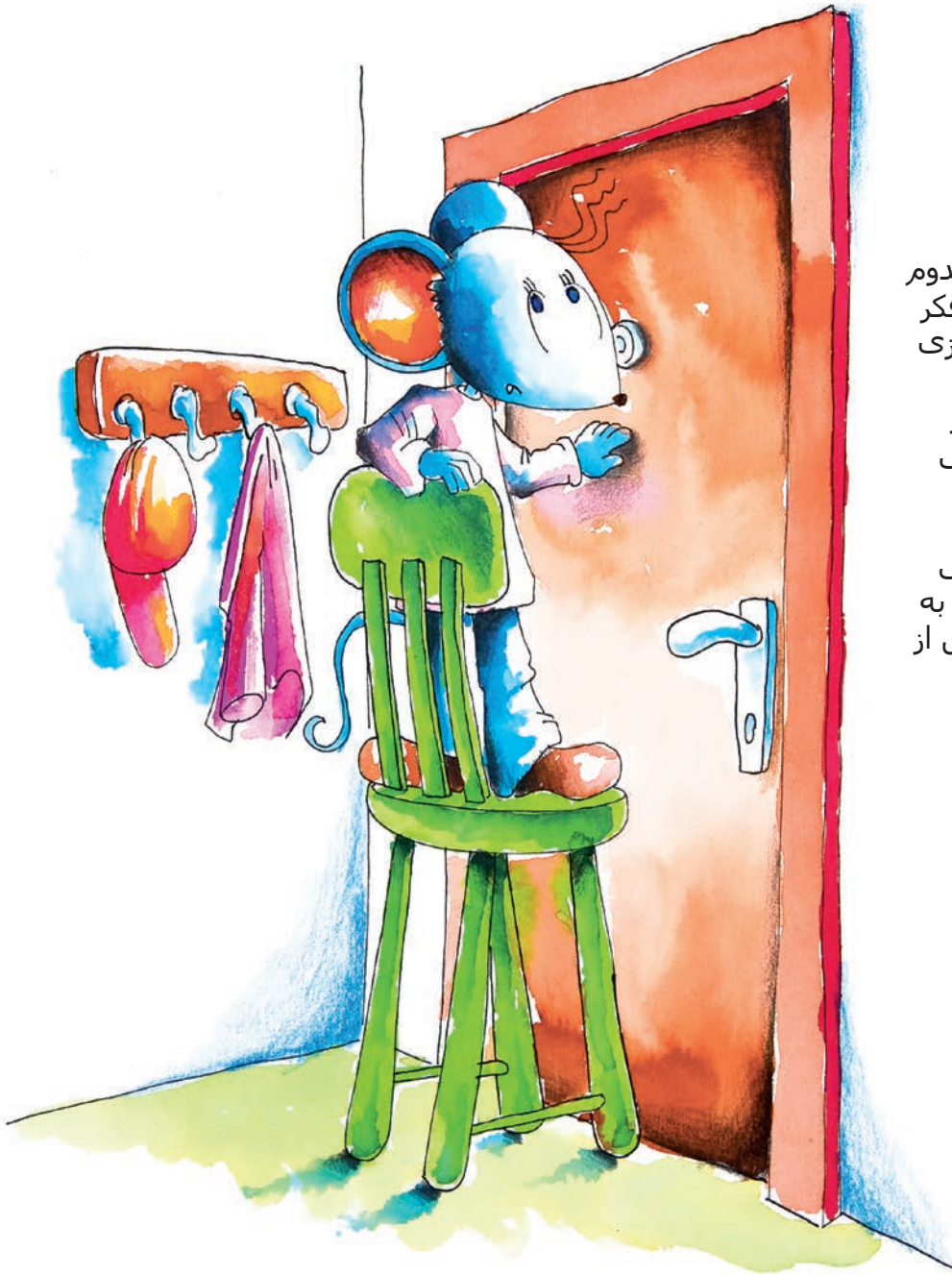
همین موقع تلفن میلی زنگ زد.

- میلی به خانم موشه گفت: ببخشید، مامانم داره زنگ میزنه، دیگه باید برم.

البته می دونست که مامانش نبود که زنگ می زد چون خودش وقتی از مدرسه برگشته بود به مامانش زنگ زده بود. فقط این حرف رو زد که خانم موشه بره. بعد از روی صندلی پرید پائین و مثل باد دوید به طرف تلفن. بهترین دوستش سیمون پشت خط بود.

سیمون با خوشحالی گفت: من دارم با جورج میرم پارک بازی. تو هم باید با ما بیای. اونجا آخرین مدل اسباب بازی ها رو گذاشتن.

میلی اینو گفت و گوشی رو قطع کرد: باشه، ولی من اول باید از مامانم اجازه بگیرم. به محض اینکه با مامان حرف زدم به تو زنگ می زنم.



میلی قبلاً اون عروسک رو توی
تلویزیون دیده بود، اما هنوز هیچکدوم
از دوستاش از اون نخریده بودن. فکر
کرد که اگر آخرین مدل اسباب بازی
رو که همه دوست دارن داشته
باشن بیره مدرسه خیلی مشهور
میشه. با اینکه خانم موشه خیلی
مهربون بود، میلی می دونست
که نباید در رو برای غریبه ها باز
کنه. پدر و مادرش از این کار خیلی
عصبانی می شدن، این شد که به
خانم گفت که بعداً بیاد که مادرش از
سر کار برگشته باشه.



میلی پرسید: ببخشید، شما کی هستید؟ با کی کار دارید؟
خانم جواب داد: سلام! من آخرین مدل اسباب بازی رو می فروشم. ما هر چیزی رو که بچه ها بخوان داریم.
میشه به مامانت بگی بیاد دم در؟
میلی گفت: مامانم سر کاره و من تنها هستم.
خانم جواب داد: من می تونم چیزایی رو که دارم به تو نشون بدم و بعداً مامانت می تونه زنگ بزنه. تو فقط در رو باز کن. ببین! من آخرین مدل عروسک موشی رو دارم و اگه درو باز کنی مجانی میدمش به تو.



صندلی رو کشید دم در و از توی سوراخ در به بیرون نگاه کرد. یک خانم موش قشنگ یا چند تا اسباب بازی تو دستاش پشت در وایساده بود. میلی خیلی تعجب کرد چون تولدش گذشته بود و نمی تونست بفهمه که چرا یه نفر باید براش کادو بپاره. تازه، اون قبلاً هیچوقت اون خانمو ندیده بود.

- دارم میام! دارم میام! وایسا اومدم! - میلی در حالی که به سمت در می دوید داشت این حرفا رو بلند داد میزد.

میلی فکر کرد که شاید به اندازه کافی تند نمی دوه و کسی که پشت دره ممکنه فکر کنه که هیچکس خونه نیست و بره. میلی آرزو میکرد که دوستش پشت در باشه ولی همینکه خواست در رو باز کنه یهو یادش اومد که اول باید بپرسه کی پشت دره.





اون روز برای میلی مثل بقیه روزا بود. پدر و مادرش سر کار بودن و خودش تنها خونه بود. توی اتاقش نشست و داشت درس میخوند که صدای زنگ درو شنید. از روی صندلی پرید پائین و دوید به سمت در. راستش حوصلش از اینکه هر روز چند ساعت تنها توی خونه بمونه و درس بخونه سر رفته بود. همین بود که دل تو دلش نبود که بفهمه کی پشت دره.

میلی، یه موش کوچولوی عاقل و شاده که
مثل تموم موشای شهر گادتاون گاهی وقتا
طوری سرگرم بازی میشه که نصیحتای پدر و
مادرش رو فراموش میکنه. این قصه مربوط به
روزیه که میلی بعضی از این نصیحتا رو نادیده
گرفت و به دردسر افتاد.



میلی موشی

ماجراهای پارک بازی

